

## بسم الله الرحمن الرحيم!

### جهان چگونه به امریکا وابسته شد!

(ترجمه)

امریکا با قدرت واقعی خود، ابرقدرت واقعی جهان دانسته می‌شود. این تنها کشور ابرقدرتی در تاریخ بوده که این چنین قدرتی را به دست آورده است. در مقایسه با امپراتوری‌های فارس و روم، می‌توان گفت که آن‌ها تنها منحصراً قدرت‌های منطقه‌ای شناخته می‌شدند، نه ابرقدرت؛ حتی دولت خلافت یک قدرت منطقه‌ای بود. اکنون تسلط امریکایی، جهان را کنترل نموده و به پیش می‌راند؛ فقط به آن مصروف نبوده؛ بلکه بر تمام امور جهان تسلط دارد. جهان اسلام از این امر مستثنی نبوده و هم‌چنان تحت نفوذ امریکا قرار دارد. موضوع فقط "چرايي" این قضیه نیست؛ بلکه چگونه حاکم شدن امریکا را به جهان مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

### مروری بر سرگذشت امریکا

با پایان جنگ جهانی دوم، انگلیس، فرانسه و دیگر قدرت‌های اروپایی، بیش‌ترین تسلط مستعمراتی خود را در جهان از دست دادند. از زمان جنگ جهانی اول، امریکا ویرانی اروپا را مشاهده می‌کرد و با پایان جنگ جهانی دوم، اطمینان حاصل کرد که قدرت‌های اروپایی قادر نخواهند بود تا از این مخصصه بیرون آیند. بنابراین، امریکا دانست که به‌خاطر انحطاط حتمی اروپا، زمان وارد شدن به صحنه‌ی جهانی فرارسیده است.

زمانی که دو جنگ جهانی در حال وقوع بود، در نخست امریکا از قاره‌اش این وقایع را تماشا می‌کرد و ترجیح می‌داد تا منحصراً یک تماشاگر بوده و بر اقتصاد داخلی خود تمرکز کند. امریکا بعد از انقلاب صنعتی، رشد اقتصادی را مشاهده کرده و شکل‌دهی تأسیسات صنعتی خود را آغاز کرد. هرچند تا آن زمان در زمره‌ی کشورهای درحال توسعه قرار داشت. اگرچه امریکا در جنگ جهانی دوم مداخله کرد؛ اما بیش‌تر به‌انگیزه‌ی دفاع از خود در مقابل امپراتوری جاپان این کار را انجام داد. در سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۵ م امریکا در جنگ جهانی دوم مداخله کرد؛ دقیقاً زمانی بود که نیروی نظامی‌اش ظرفیت کافی را برای حمایت اروپا به‌منظور سرکوب متحدین (آلمان، ایتالیا و جاپان) به دست آورده بود. با این حال، در ختم جنگ جهانی دوم، صنعت امریکا توانایی رقابت با اروپاییان را یافت و صنعت جاپان رو به ضعف نهاد. این قضیه به امریکا یک فرصت طلایی را داد تا به صحنه‌ی جهانی وارد شده و پلان بزرگ استراتژیک/راهبردی خود را پیاده کند که این کشور را برای سال‌ها در قدرت نگه خواهد داشت.

جورج کنان یکی از بزرگ‌ترین برنامه‌سازان استراتژیک و مهندس آجندای استراتژی جنگ سرد، در تحقیق شماره ۲۳ طرح پالیسی‌ها چنین بیان می‌کند: "ما در حدود ۵۰ درصد ثروت جهان را در دست داریم؛ اما فقط ۶٫۳ درصد نفوس آن را... در این وضعیت، ما نباید آماج حسادت و تنفر قرار گیریم. وظیفه‌ی واقعی ما در مرحله‌ی پیش‌رو ایجاد یک طرح جدیدی از ارتباطات است که به ما اجازه‌ی حمایت از این موضع نابرابر را خواهد داد... برای انجام این امر،

ما باید از صحبت در خصوص اهداف غیرواقعی؛ مانند: حقوق بشر، معیارهای زنده‌گی و دموکراتیزه کردن دست برداریم. دست کم این شعارهای آرمان‌گرایانه، ما را از کار باز خواهد داشت و این برای ما مناسب‌تر است." (۱)

از این جهت، این یک‌زمان مناسب برای امریکا بود تا قوانین بازی‌اش را به‌منظور تأمین ضروریات خود طرح نموده و روابطی را ایجاد نماید که امریکا را بر آینده غالب سازد.

نخست- در نتیجه‌ی جنگ جهانی دوم سراسر قاره‌ی اروپا ویران شده بود؛ امریکا می‌دانست که ترکیب اقتصادی اروپا بزرگ‌تر از امریکا می‌باشد؛ چون شهرهای بزرگ‌تر و دانش‌آموخته‌گان بیش‌تری نسبت به امریکا داشت. بنابراین، امریکا می‌دانست که اگر اروپا تنها رها شود، خود را از تمام ویرانی‌ها نجات داده و به کشورهای سرمایه‌داری موفق تبدیل خواهند شد. بدین‌گونه تهدید جدی را علیه سرمایه‌گذاران و شرکت‌های امریکایی در آینده‌ی نزدیک ایجاد خواهند کرد. بنابراین، در جریان سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۵۱ م، طرح مارشال به ارزش ۱۲ میلیارد دلار به هدف کمک قرضه به اروپا اجراء گردید که توسط آن یک سوم صادرات امریکا توسط کشورهای اروپایی خریداری شد. این برای امریکا بسیار مفید تمام شد؛ چنان‌که توسط آن، اروپا را تحت نفوذ خود نگه‌داشت.

دوم- این‌که، نظم نوین جهانی امریکا، موقعیت‌های مشخصی را برای منافع اقتصادی خود در جهان ترسیم کرد. آلمان و جاپان به‌خاطر داشتن تخصص صنعتی، نیروی کار دانسته می‌شدند. قرار بود در آینده، این کشورها برای تولید با نرخ بسیار بالا برای امریکا استفاده شوند. کشورهای جهان سوم به‌خاطر شاخص منابع و کار ارزان‌شان، شناخته شده بودند که این به کمربند صنعتی (وجود شرکت‌های زیاد صنعتی) امریکا کمک می‌کرد تا به تولیدات خود با هزینه‌ی بسیار پایین بی‌افزاید. از این‌رو، امریکا برای بخش‌های متفاوتی از جهان، با توجه به تأمین منافع اقتصادی توسط هرکدام‌شان به این کشور، نام‌های متفاوتی بر آن‌ها گذاشت.

سوم- آن‌که، ابطال معیار طلا در سال ۱۹۷۱ م، در نتیجه‌ی خواست اروپایی‌ها برای تبدیل دلارهای‌شان به طلا، انجام شد. این به منافع علیای امریکا نبود؛ به‌خاطری که این قسم معاوضه ارزش دلار را پایین می‌آورد؛ برعلاوه، امریکا طلای کافی نداشت تا توسط آن، دلار را به چرخ‌اش بازگرداند. بنابراین، رئیس‌جمهور نیکسون معیار طلا را کاملاً از بین برد که برای همیشه اروپا و سایر کشورهای جهان به دلار وابسته شدند. امروزه ۴۰ درصد تمام داد و ستدها و معاملات جهانی به دلار انجام می‌شود. این یکی از بهترین اقداماتی بود که توسط امریکا در تلاش‌اش برای تبدیل شدن به ابرقدرت واقعی جهان و تأمین منافع‌اش در طول این مسیر، انجام شد.

کمونیزم یک تهدید جدی در این قضیه دانسته نمی‌شد؛ قسمی که با دموکراسی مقایسه می‌شود که مانع باثبات شدن کشورها خواهد شد. یکی از این کشورها ایتالیا بود. (۲) در جریان سال ۱۹۴۸ م حزب کمونیست توسط یک مرجع مشروع دموکراتیک در حال قدرت‌گیری بود؛ از این‌رو، امریکا با رژیم فاشیست اسبق همکاری کرد تا با روی کار آمدن دوباره‌ی آن، به بی‌ثباتی در ایتالیا دامن زند. دموکراسی و رژیم‌های فراملیت‌گرا و ضدفاشیست هرگز برای امریکا خوب نبودند؛ به‌خاطری که از این طریق ملت بر منابع خود استقلال و تسلط داشته که مانع شرکت‌های امریکایی شده و بر سرمایه‌گذاران امریکایی محدودیت وضع می‌کرد.

وودرو ویلسون کسی بود که موضوع خودمختاری را برای دولت‌ها برنامه‌ریزی کرد؛ اما او می‌دانست که اگر دولت‌ها تبدیل به قدرت‌های مسلط شوند، این موضوع به ایشان اراده‌ی سیاسی خواهد داد که سبب به‌دست‌آوردن استقلال و ثبات اقتصادی خواهد شد؛ اما از تسلط بر منابع ملی‌شان یادی نکرد. از این‌رو، تهاجم بر جمهوری دمیونیکان و جزایر هائیتی درحالی انجام شد که سربازان، هزاران تن را کشته و محیط زیست را ویران کردند. با روی کارآوردن رژیم‌های وحشی، نظام سیاسی بی‌ثباتی را ایجاد کرده و با کنترل شرکت‌های امریکایی در این مناطق، آن‌ها را ترک کردند. وودرو ویلسون فقط به منظور ازبین‌بردن نفوذ و تسلط اروپایی‌ها بر مستعمرات‌شان، موضوع خودمختاری را میان آن‌ها ایجاد کرد. اگرچه او می‌دانست که این قضیه در طولانی مدت در تضاد با منافع امپریالیستی امریکا قرار خواهد گرفت؛ مگر او تصمیم گرفته است تا به تناقض‌گویی‌هایش ادامه دهد.

این هم یک لیست طولانی‌ست که چگونه امریکا در سراسر جهان کودتاهایی را برانگیخته است؛ مخصوصاً در کشورهای جهان سوم؛ مانند: ایران، ۱۹۵۳ م، گواتمالا، ۱۹۵۴ و ۱۹۶۳ م؛ زمانی که "کندی" با یک کودتای نظامی برای جلوگیری از تطبیق دموکراسی به آن کشور بازگشت، برازیل ۱۹۶۴ م و شیلی ۱۹۷۳ م (۳). هرزمانی که در یک کشور انقلابی شکل می‌گیرد، امریکا سریعاً برای ازبین‌بردن انقلاب، به‌منظور جلوگیری از شکل‌گیری ثبات دموکراتیک در آن کشور، در امور آن مداخله می‌کند. دلیل آن این است که دموکراسی یک تهدید در برابر کاپیتالیسم بوده و آن‌ها مترادف هم نیستند. ارسطو در کتاب‌اش تحت عنوان "سیاست" موضوع مشابهی را بیان می‌کند که: "یا نابرابری را کاهش دهید و یا هم دموکراسی را." (۴) او نظامی را ترجیح می‌دهد که بین الیگارش‌ی و دموکراسی قرار داشته باشد؛ به‌خاطری که هردو به هرصورت ایجاد مشکل می‌کنند. غرب تا حال در ایجاد یک نظام سیاسی قابل قبول، ناکام بوده است. حتی در امریکا، ارزش‌های لیبرال دموکراسی فقط و فقط برای الیت‌ها (نخبه‌گان) بوده و می‌باشد. چیزی که وجود دارد، لیبرال دیکتاتوری است؛ نه چیزی دیگر. دموکراسی هرگز در شکل خالص و کامل آن وجود نداشته؛ چراکه شکل خالص دموکراسی به‌خاطر وجود الیت‌ها (نخبه‌گان) وحشی‌تر از حالت ناخالص آن است. دولت‌ها الگوی مصنوعی را از آزادی و خوش‌بختی با محدوده‌ای بسیار دقیق خلق کرده و توسط آن می‌خواهند مردم را فریب داده و تحمیق‌شان کنند.

در کتاب "نظام میان امریکایی" که توسط انستیتوت امور بین‌المللی رویال در لندن تحقیق و مطالعه شده چنین آمده: "زمانی که امریکا برای دموکراسی چاپلوسی می‌کند، تعهد واقعی آن برای سرمایه‌گذاری خصوصی نظام کاپیتالیسم است. زمانی که حقوق سرمایه‌گذاران تهدید می‌شود، دموکراسی باید برود و اگر از این حقوق محافظت شود، قاتلین و شکنجه‌گران آن را خوب خواهند ساخت." (۵)

### جهان اسلام در وضعیت بی‌تفاوت به‌سر می‌برد

امریکا از نظامیان کشورهای خارجی به‌منظور ایجاد بی‌ثباتی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در کشورهای اسلامی استفاده می‌کند. سپس آنان را با یک عالم مشکلات به افراد ملکی واگذار می‌کنند تا برای‌شان یک رهبر برگزینند؛ یا بعضاً خود امریکا بر اساس وضعیت شکننده‌ی آن کشور برای‌شان یک رهبر مقرر می‌کند. سرانجام، این حکام به‌خاطر حصول قرضه‌ها/وام‌های صندوق بین‌المللی پول برای تأمین ثبات در کشورشان به سمت امریکا می‌شتابند. ازین‌رو،

صندوق بین‌المللی پول، بعد از عقب‌نشینی بخش نظامی، حاکمیت کشور را کاملاً به دست می‌گیرد و آن را وابسته به امریکا می‌کند. بناءً نیازی به اقدام نظامی نیست؛ چون صندوق بین‌المللی پول برنامه را به پیش می‌برد؛ مگر آن که باردیگر مردم به پا خیزند؛ در آن صورت یک بار دیگر امریکا از عملیات نظامی برای راه‌اندازی بی‌ثباتی استفاده نموده و دوباره به همان ترتیب ادامه می‌یابد... آشنا به نظر می‌رسد، نه؟

با این کار، نخبگان متحد خارجی امریکا بر سر قدرت باقی می‌مانند و نخبگان منطقه‌ای نیز می‌توانند به سلامتی این دوستی از کیک آن‌ها سهمی داشته باشند؛ حال آن که ۹۰ درصد نفوس معمولی که افراد ملکی بی‌گناه هستند، از این اوضاع سخت رنج می‌برند. امریکا این‌گونه خاورمیانه، امریکای لاتین و افریقا را زیر نفوذ خود قرار داده‌است.

امریکا در خاورمیانه دیکتاتوران و پادشاهانی را نصب می‌کند تا منابع آن منطقه را به دسترس متحدان اش قرار دهند و بالاخره به سپاس‌گزاری از مزدوری و اطاعت‌شان یک تکه کیک را به آنان شربنی می‌دهد. امریکا از دیکتاتوری؛ مانند: عبدالفتاح سیسی، که به اصطلاح، آزادی بیان، آزادی عقیده و دیگر آزادی‌های لیبرال - سیکولار را که بر مردم تحمیل می‌کند، کاملاً راضی است. سربازان سیسی به تجاوز، شکنجه و قتل هرکسی که خواستار حاکمیت اسلام است و یا به آن وابسته‌گی مبدایی دارد، اقدام می‌کنند؛ حال آن که امریکا برای کمک‌رسانی به این مظلومین هیچ اشتیاقی از خود نشان نمی‌دهد. مثلاً امریکا در جریان انقلاب مصر فوراً به کمک سیسی شتافت تا او را در قدرت حفظ نموده و برای سرکوب قیام یاری اش دهد.

نقش پاکستان در بحران جدیدی که اخیراً در کشمیر شروع شده از همین‌گونه‌است. عمران خان در خصوص لغو ماده ۳۷۰ توسط مودی، به نسبت سخنان تند فراوان، اقدامات کمی را به کار برده‌است. در حقیقت، امریکا تنها کشور صاحب حکام مزدور است و این حکام مزدور نیز امریکا را در رسیدن به منافع سلطه‌گرایانه‌اش؛ مثلاً: نهاد استعماری صندوق بین‌المللی پول یاری می‌کنند. عمران خان با تداوم سیاست قرضه‌گیری/وام‌گیری از صندوق بین‌المللی پول، این کشور را بیش‌تر به‌ریسمان صندوق بین‌المللی پول وابسته می‌کند. اکثر سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول؛ مثلاً: قانون‌زدایی برای ترویج سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI)، کاهش ارزش ارز، افزایش صادرات به امریکا و فراهم‌آوری تسهیلات برای خصوصی‌سازی، در دراز مدت به پاکستان خسارات مهلکی را وارد خواهد کرد. همه‌ی این سیاست‌ها به متحدان امریکا برای حفظ و افزایش ثروت‌شان کمک می‌کند. حکومت خصوصی‌سازی را بی‌اندازه گسترش داده‌است؛ ولی از جانب دیگر این مردم هستند که از وضع مالیات سنگین، سخت رنج می‌برند. این استراتژی، حکومت مقروض/بدهکار را همیشه در قرض/وام نگه می‌دارد.

بناءً واضح است که امریکا یک سلسله کشورها را بر مبنای سرمایه‌داری به‌خود وابسته کرده‌است تا نتوانند نیروی اقتصادی و نظامی یگانه ابرقدرت جهان را به‌چالش بکشند. تمام تجارت نفت جهان توسط دالر انجام می‌شود، اکثریت تحریم‌ها از طریق دالر وضع می‌شود و نخبه‌گان سرمایه‌دار امریکا در سراسر جهان توسط سازمان‌های نولیبرال پوشش یافته‌اند؛ مثلاً: کمیسیون بیلدربرگ و تریلاتیرال با تحمیل سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول بر ملل پیش‌رفته در دهه‌ی هفتاد قرن بیستم، توانست از تأثیرات مخرب بحران نفتی بر جاپان و اروپا، که متخصصان صنعتی امریکا بودند، بکاهد.

این باعث شد دنیای صنعت؛ یعنی جاپان و اروپا؛ برعلاوه‌ی نظام دالر امریکا، دهه‌ها با از بین بردن تمایلات دموکراتیک، ملیت‌گرایی و انقلابی در جهان (به‌خصوص جهان سوم) ثبات خود را حفظ کنند. امریکا توسط صندوق بین‌المللی پول جلو روندهای صنعتی‌سازی بسیاری را گرفته‌است؛ به‌جز آن‌هایی که واقعاً انجام آن‌ها را ضروری می‌دید؛ به‌طور مثال، امریکا در سال ۲۰۰۳ م به‌بهانه‌ی دموکراسی وارد عراق شد و اداره‌ی میدان‌های نفت آن را به کمک متحد انگلیسی‌اش مستقیماً به دست گرفت. این بخشی از "سلطه‌ی طیف کامل" است که امریکا از طریق آن به دنبال تنظیم پیشرفت‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی و انحصار تکنالوژی/فن‌آوری نظامی و میدان‌های انرژی می‌باشد.

امریکا دولت‌های جهان را به‌ذخیره‌ی ارزش‌های‌شان دستور می‌دهد؛ ولی از طرف دیگر، خودش سبب تخریب گوشه و کنار جهان شده‌است تا کسی نتواند تهدید بالقوه‌ای در برابر هژمونی امریکا باشد. هرکه خود را از این چرخه‌ی وابسته‌گی بیرون کند، سرانجام دوباره به‌سمت امریکا برخورد گشت. طوری که اخیراً دیدیم، عمران خان قصد دارد دهلیز اقتصادی چین - پاکستان (CPEC) را ترک کند و باردیگر برای ادامه‌ی حمایت اقتصادی و نظامی جنگنده‌های F-۱۶؛ به‌علاوه‌ی لغو گروه ویژه‌ی اقدام مالی (FATF)، به امریکا بپیوندد. پاکستان دانسته‌است که چین نمی‌تواند آن‌چه از حمایت اقتصادی، نظامی و دیگر حمایت‌هایی را که امریکا در توان دارد، انجام دهد؛ چون امریکا نظم جهانی را به‌گونه‌ای تنظیم کرده‌است که همیشه موقعیت همه را در نظام جهانی سرمایه‌داری ثابت نگه می‌دارد.

### توازن قوا در خاورمیانه

بعد از ایجاد وابسته‌گی اقتصادی در منطقه توسط توحش اقتصادی، امریکا از اسرائیل به‌منظور حفظ توازن در مناطق خاورمیانه‌ی شرقی استفاده می‌کند. او بدین‌گونه از منافع اقتصادی خود در منطقه حفاظت می‌کند. در بازگشت به کمک‌ها به اسرائیل، امریکا به‌خاطر منافع شخصی خود به این کشور کمک می‌کند؛ مانند: کرانه‌ی غربی رود اردن و غزه. از سال ۱۹۶۷ م، امریکاییان در هردو جانب لیبیرال‌ها و جمهوری‌خواهان در خصوص تأسیس اسرائیل به‌صورت افراطی متحد بودند؛ مانند: تسلط بر اورشلیم شرقی عرب؛ اگرچه افکار عمومی در جهان آن را محکوم می‌کنند، امریکا هنوز هم با پول و تفویض صلاحیت در منطقه، این کشور را تمویل می‌کند تا هرچه دوست دارد، انجام دهد. هم‌چنان یک عنصر افراطی مسیحی هم در این منطقه وجود دارد؛ یا به‌عبارت دیگر صلیبی‌هایی که امریکا به آن‌ها و اسرائیل این اجازه را می‌دهد تا قساوت وحشیانه‌ی خود را علیه مسلمانان فلسطین به انجام برسانند. (۱۰)

چنین قضیه‌ای هم‌چنان در خصوص ایران و عربستان سعودی جریان دارد که برای حفظ توازن قوا در منطقه توسط امریکا استفاده می‌شوند و این نشان‌دهنده‌ی بسیار شکننده‌بودن منطقه است. هر دو همسایه ایران، در سمت راست و چپ دارای سلاح‌های هسته‌ای هستند، پاکستان در یک جانب و اسرائیل در جانب دیگر؛ به‌همین دلیل، ایران خواهان داشتن سلاح‌های هسته‌ای است؛ هرچند امریکا با اعمال تحریم‌ها بر ایران فشار آورده و می‌خواهد که ایران فرایند ساخت‌وساز سلاح‌های هسته‌ای‌اش را توقف دهد. اگر ایران در ساخت سلاح‌های هسته‌ای موفق شود، از این موضوع اسرائیل احساس تهدید می‌کند. این نزاع سبب آتش‌گرفتن نفت منطقه در خلیج فارس خواهد شد که در

نتیجه قیمت نفت بسیار بلند خواهد رفت و بر اقتصاد جهانی تأثیر خواهد گذاشت. (۱۱) هرچند این توازن قوا فقط در خاورمیانه اعمال نشده؛ بلکه در بخش‌های دیگری از جهان نیز این موضوع تطبیق می‌گردد. مثلاً ناتو برای توزیع قدرت میان ملل اروپایی توسط امریکا استفاده می‌شود. هرچند این فقط یک تصویری از چگونگی حفظ نفوذ امریکا در جهان اسلام است.

## نتیجه‌گیری

تنها راهی بیرون رفت از این چرخه، استفاده از تغییر تکنیک ایدیولوژیک است؛ چیزی که امنیت و صلح واقعی را برای جهانیان به‌وجود خواهد آورد. ایدیولوژی که غرایز و حاجات عضوی انسان‌ها را به‌شکل درست آن اشباع نموده، با آوردن نظام‌های اقتصادی و سیاسی کاملاً متفاوت که امنیت، صلح و عدالت را برای تمام شهروندان خود تأمین خواهد کرد و توانایی غالب‌شدن بر نظام سرمایه‌داری فعلی را دارد. بنابراین، اسلام تنها ایدیولوژی است که توانایی به‌دست‌آوردن این مطلوب را دارد. کمونیزم به زباله‌دانی تاریخ فرستاده شده و کپی‌تلیزم تنها امید انسان‌هاست؛ هرچند این یک آرزوی در حال نابودی است. به‌خاطر واقع‌گرا شدن بسیاری از مردم در برابر تغییر، هرگز نمی‌توانند از این نظام فرار کنند؛ مگر این که یک نظام عالی و قدرت‌مند آمده و جایگزین آن شود. برعلاوه، اسلام هم‌چنان مفهوم منطقی توازن نظامی را توسط قدرت ایدیولوژی به مبارزه می‌طلبد، اسلام قدرت‌های روم و فارس را به زانو درآورد؛ هرچند موقعیت جغرافیایی مدینه حالت مطلوب را نداشت. حقیقتاً! اسلام دوباره خواهد آمد و جهان را آزاد خواهد کرد، با طریقه‌ای که ۱۴۰۰ سال قبل انجام داد و منتظر است تا نام آن من‌حیث ابرقدرت در کتاب تاریخ نوشته شود، بسیار نزدیک است.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [توبه: ۳۳]

ترجمه: او کسی است که پیامبر خود را برای هدایت مردم فرستاد، با دینی درست و برحق، تا او را بر همه دین‌ها پیروز گرداند؛ هرچند مشرکان را خوش نیاید.

نویسنده: محمد مصطفی

برای دفتر مطبوعاتی مرکزی حزب التحریر

۲۶ ذی‌الحجه ۱۴۴۰ ه.ق

۲۷ آگست ۲۰۱۹ م

مترجم: تمیم افشار و حارث پویا

منابع:

۱. چامسکی، نوام (۲۰۱۰). جهان چگونه کار می‌کند.

۲. همان.
۳. همان.
۴. ارسطو، (۱۹۸۱). سیاست.
۵. اسمیت، کراین (۱۹۶۶). نظام میان‌آمریکایی: دانشگاه آکسفورد.
۶. چامسکی، نوآم (۲۰۱۶). چه کسی بر جهان حکومت می‌کند.
۷. <https://www.foreignpolicyjournal.com/2013/07/06/us-backed-coup-hijacks-egypts-revolution/>
۸. <https://foreignpolicynews.org/2019/08/20/the-abrogation-of-article-370-and-its-implications/>
۹. انگدال، ویلیام (۲۰۰۴). یک قرن جنگ: پلوتو پرس.
۱۰. دریفوس، رابرت (۲۰۰۶). بازی شیطان: انتشارات دیل.
۱۱. برژینسکی، زیگنیو (۲۰۱۲). دیدگاه استراتیژیک.